

## اهمیت تعلیم و تربیت

دو هزار و پانصد سال پیش از این، در پایان دوران تمدن هلینک، افلاطون این پرسش را به میان آورد که آیا ارزش‌ها را می‌توان از طریق تعلیم به دیگران انتقال داد. فیلسوف یونانی تلویحا به این پرسش پاسخ منفی داد.

او نگفت که تربیت اخلاقی کودکان و جوانان غیرممکن است اما ما را متوجه کرد که همه چیز را یکسان نمی‌توان آموخت. شاید افلاطونی که در دوران پایانی تاریخ یونان می‌زیست می‌دید که آنتی‌ها چندان اهمیتی به فضایل اخلاقی نمی‌دهند و آموزش‌ها هم چنانکه توقع و انتظار می‌رود موثر نمی‌شود. علم‌ها و مهارت‌های رسمی را معمولا می‌توان با شنیدن، خواندن، آزمودن و تمرین کردن فراگرفت اما افلاطون می‌خواست تحقیق کند که آیا می‌توان حکمت و سیاستمداری و تدبیر و شجاعت را تعلیم داد. در زمان افلاطون سوفسطائیان مدعی تعلیم فضایل بودند. اکنون دیگر سوفسطائی کاری به آموزش ارزش‌ها و فضایل ندارد و چنانکه می‌دانیم و می‌بینیم راستگویی و امانت‌داری و آزادیخواهی را در مدرنیته نمی‌آموزند.

درس اخلاق و سیاست در مدارس عالی تدریس می‌شود اما همه کسانی که آن درس‌ها را یاد می‌گیرند ضرورتا اخلاقی و صاحب‌تدبیر سیاسی نمی‌شوند. نکته مهم این است که در چه زمانی به فکر می‌افتیم که آدم‌های اخلاقی و معتقد به اصول و مبادی و صاحب‌تدبیر تربیت کنیم؟ در دورانی که کارها طبق قاعده انجام می‌شود و چرخ امور می‌گردد اخلاق اعتبار و نفوذی دارد که تخطی از آن دشوار است اما وقتی رشته پیوند تعلق به اصول سست می‌شود، مردم بی‌پناه و بدون پشتوانه می‌شوند و هماهنگی در کارها از میان می‌رود. در این وضع مردمان راه خود را گم می‌کنند و سیاستمداران نمی‌دانند که چگونه کارها را به صلاح و نظم درآورند اما در عین حال این توقع در جامعه پدید می‌آید که کسانی باید برای حفظ و تقویت ارزش‌ها بکوشند و سیاستمداران راهی برای حل مشکلات پیدا کنند. این توقعات همیشه برآورده نمی‌شود و مخصوصا کسانی که کار را سهل می‌گیرند و به حرف و قیل و قال اکتفا کنند، راه به جایی نمی‌برند اما گذشت از بحران غیرممکن نیست. کسانی که از بحران می‌گذرند دو گروهند: گروهی راهی برای حل مشکل زمان و تاریخ خود می‌یابند و گروه دیگر نظم تازه‌ای را طراحی می‌کنند.

افلاطون نتوانست راهی برای نجات مدینه آتن پیدا کند. او وقتی می‌اندیشید پریکلس نمی‌تواند شایستگی‌های خود را به فرزندان تعلیم کند و آنها را به‌عنوان جانشینان شایسته‌ای برای خود بار آورد، نومی‌دی خود را از آینده مدینه آتن اظهار کرد. افلاطون و ارسطو با آثار بزرگ خود که متضمن اصول اخلاق نیز بود به دوام مدینه آتن کمک نکردند اما طرحی برای آینده غرب در انداختند و آموزگار مردمی شدند که بعد از ایشان آمدند و راه تاریخ غربی را پیمودند. طی 400 سال تاریخ تجدد اصول اخلاقی و قواعد اساسی سیاست در مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر تلخیص شده و چون این اعلامیه پیش از اینکه اخلاقی باشد سیاسی است حفظ نظم جامعه متجدد نیز بیشتر برعهده سیاست بوده است. مقصود این نیست که سیاستمداران معلمان اخلاق و حاملان ارزش‌های اخلاقی بوده‌اند. جامعه متجدد طی ریشد خود کم و بیش از تعادل برخوردار بوده و مشکلات خود را با اندیشه انتقادی کم و بیش رفع کرده و در ارتباط با جهان غیرمتجدد سیاست و سیاستمداران را واسطه قرار داده است. در این نسبت و رابطه غرب تجربه‌گرایی از آموزش ارزش‌ها دارد. در دوران استعمار رسمی، کشورهای استعماری کوشیدند

حداقلی از اصول و رسوم تمدن غربی را تعلیم کنند تا بتوانند با مردم بومی در حد لازم و ضروری ارتباط برقرار کنند اما آنها وظیفه اصلی خود را نشر فرهنگ و تمدن غربی و غربی‌سازی جهان نمی‌دانستند زیرا از آموزگاران تفکر و فلسفه و ادب آموخته بودند تمدن و ادب جدید را عقل جدید بنیان کرده است و با عقل جدید می‌توان آنها را شناخت. به نظر کانت فیلسوف آلمانی بنیانگذار تجدد تا قرن هجدهم وجود نداشته و از این زمان پدید آمده و بشر تا زمان پدید آمدن این عقل، صغیر و مهجور بوده است.

نکته مهم نظر کانت این است که آموختن ارزش‌ها شرایطی دارد که اگر فراهم نشود پیشرفت در آموزش حاصل نمی‌شود. آموختن ارزش‌ها موقوف به فراهم شدن شرایط است و با روش‌های عادی میسر نمی‌شود بلکه باید از طریق هم‌زمانی (دیالوگ) صورت گیرد. اصولاً ارزش‌های یک جامعه را چنانکه گفتیم در مدرسه نمی‌آموزند و مردم آن را به صرافت طبع در خانه و کوچه و مدرسه و جامعه فرا می‌گیرند و این فراگیری تا زمانی به خوبی صورت می‌گیرد که در گردش چرخ جامعه خللی به وجود نیامده باشد و ارزش‌ها مورد چون و چرا قرار نگیرند. وقتی ارزش‌ها مورد چون و چرا قرار می‌گیرد مصالحان و خیرخواهان به فکر می‌افتند که از سست شدن بنیان ارزش‌ها جلوگیری کنند و احیاناً درصد آموزش اصول اخلاقی برمی‌آیند اما وقتی بنیان ارزش‌ها سست می‌شود، بنیان سست را با حرف و درس نمی‌توان استحکام بخشید و وقتی مردمی پیدا می‌شوند که خود را ملوک و میزان ارزش‌ها می‌دانند بدانیم که بحران به مرحله حادی رسیده است. در اینجا دیگر از تعلیم هیچ کاری بر نمی‌آید و مساله نیز دیگر صرفاً یک مساله تعلیم و تربیت نیست، هرچند که گمان می‌شود به مدد آموزش در مدرسه می‌توان آن را حل کرد ولی مدرسه و معلمان که در این کار ناکام می‌شوند آن‌گاه سیاست مداخله می‌کند و با قدرت به حمایت از ارزش‌هایی که شاید دیگر پیوند استواری با آن نداشته باشد برمی‌خیزد و چه بسا که سست شدن بنیان ارزش‌ها در عرصه ملی و در روابط بین‌الملل زمینه را برای خشونت مهیا کند.

جهان غربی تا دهه‌های اخیر معتقد و متوجه بوده است که آزادی و حقوق بشر با عقل جدید بسط می‌یابد. اکنون ظاهراً میان عقل و ارزش‌ها جدایی افتاده است و گمان می‌شود که می‌توان مسائل مربوط به فرهنگ و اخلاق را با سیاست حل کرد و صلح و دوستی و آزادی و برابری و... را برخلاف آنچه فلاسفه بزرگی مثل ویلیام جیمز و جان دیویی و... تعلیم داده‌اند یا وسایل نامناسب به همه جای جهان انتقال داد. ارزش‌ها را حتی اگر بتوان در مدرسه تعلیم کرد مسلماً آنها را با قهر و درستی نمی‌توان نشر داد. مساله‌ای که افلاطون در 2500 سال پیش مطرح کرد صرف یک مساله فلسفی برای فلاسفه نبود بلکه طرح مشکلی بود که در مدینه آتن پیش آمده بود. امروز هم غرب و همه جهان با مساله‌ای که افلاطون مطرح کرده بود، مواجهند و آن این است که آیا می‌توان ارزش‌ها را تعلیم کرد و انتقال داد و اگر می‌شود این تعلیم از چه راه و روشی ممکن است و در چه شرایطی می‌توان این مهم را انجام داد. اینها پرسش‌های مهمی است که صاحب‌نظران بزرگ باید به آن بیندیشند اما محرز است که مساله با قهر و جبر و تحمیل حل نمی‌شود. جهان را با قهر و خشونت به سمت صلح و آزادی و صلاح نمی‌توان برد.